شکر خداوند که در ابتدا
زد قلم صنع برین نکته را
بر ورق گل بنویسد صبا
صل علی سیدنا المصطفی
باز گل و سبزه نمودند روی
آب روان گشت بر اطراف جوی
بوی ریاحین چو شنیدی بگوی
صل علی سیدنا المصطفی
گل چو برافراخت ز عارض چراغ
بر جگر لاله کشیدند داغ
ناله قمری بگلستان باغ
صل علی سیدنا المصطفی
سوسن خود روی زبان ساخته
گرد چمن غنچه زبان فاخته
دایم از اوراد نهان ساخته
صل علی سیدنا المصطفی
خواجه دین والی خیر الانام
احمد مختار علیه السلام

شاد کن آن روح و بگو این کلام
صل علی سیدنا المصطفی
روز ازل جامهٔ صورت گشا
بهر علی زد رقم انما
ای دل آشفته بگو از رضا
صل علی سیدنا المصطفی
خامه در ان غنچهٔ خونین کفن
در غم تیمار حسین و حسن
نوحه زنان بلبل بخویشتن
صل علی سیدنا المصطفی
آدم معصوم شه با وفا
نقد بنی آدم ال عب
خیز و بگو از سر صدق و صفا
صل علی سیدنا المصطفی
موسی کاظم شه عالیجناب
شمع هدی خواجهٔ یوم الحساب
از ره تحقیق بگو این جواب
صل علی سیدنا المصطفی

ای

ای که بحج رفتنت آمد هوس
روضهٔ سلطان خراسانت بس

در پیش از صدق برآور نفس
صل علی سیدنا المصطفی

مهر تقی در دل و جان منست
حب نقی قوت روان منست

دایم از او راز او نهان منست
صل علی سیدنا المصطفی

دوش بر این طارم نیلوفری
زمره بعد کون زبان آوری

گفت بروح حسن عسکری
صل علی سیدنا المصطفی

مهدی هادی بدر آید ز غیب
بشکند این شیشهٔ ناموس و ریب

نعره برآرد که نگاریست غیب
صلی علی سیدنا المصطفی

حسرت و افسوس که عمرم تمام
رفت و نشد قصهٔ شاهی بکام

ختم کن این قصه نکو والسلام	صل علی سیدنا المصطفی

ایضاً

لبالب است ز خون جگر پیاله ما	دم نخست چنین شد مگر حواله ما

برآستان تو شبها رود که مردم را	بدیده خواب نیاید ز آه و ناله ما

بروز وصل تو از بیم هجر می ترسم	که زهر میدهد ایام در نواله ما

ز قد و روی تو شرمنده باغبان مسکینست	که آب و رنگ ندارند سرو لاله ما

چو گل بوصف رخش جامه چاک کرد شاهی	بهر کجا ورقی رفت از رساله ما

ایضاً

ای نقش بسته نام خطت با سرنوشت ما	این وقف شد ز روز ازل سرنوشت ما

امیر شاهی فرماید

یارب بسوز سینهٔ رندان پاکباز
یارب بآب دیدهٔ مستان بی نیاز

یارب بدردمندی دردی کشان دیر
کافتاده اند بهر یکی جرعه در گداز

یارب به پیر جام که ره بیک نفس
عشاق را بمیکده برده ره حجاز

یارب بسالکان مقامات بیخودی
کز خلق کاینات نداند احتراز

یارب بحق مقصد و مقصود کاینات
یعنی که عشق آدم ازو گشت سرفراز

کز جام عشق شاهی بیچاره را بلطف
زان گونه مست کن که نیاید بهوش